

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خداوند تعیین کننده‌ی

حلال و طیب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ

هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (منافقون، ۹)

یکی از بدبختی های بزرگ بشرکه منشأ تمام بدبختی های او است غفلت و فراموشی است

اگرچه حضرت امام جعفرصادق(ع) درحدیث به مفضل فراموشی را یکی از نعمت های بزرگ خدا می شمارد و

می فرماید : فراموشی موجب سعادت و آسایش و آرامش درزندگی است. (توحید مفضل بن عمر)





و برای توضیح مطلب باید گفت که: فراموشی به حسب مورد بر دو قسم است یک قسم موجب سعادت و آسایش است و یک قسم دیگر باعث بدبختی و شقاوت؛ اما آن قسم که موجب سعادت و خوشبختی است فراموشی مصیبت‌ها و گرفتاری‌های در زندگی است. چه بسا برای انسان در طی زندگانی و عمرش مصیبت‌های بزرگی پیش می‌آید که بعضی از آن‌ها به اندازه‌ای شدت و حدّت دارد که در قلب و فکر انسان آشوبی برپا می‌کند به حدّی که این دنیای با وسعت و عظمت در نظر انسان مصیبت زده و غمگین به صورت یک دخمه تنگ و تاریک می‌آید. حالا اگر بنا بود که این مصیبت‌ها علی‌الدوام در خاطر انسان محفوظ بماند و هیچ‌گاه از نظرش محو و ناپدید نشود مسلم دنیا در نظرش تاریک و زندگی برایش تلخ و ناگوار می‌شد و از هیچ لذت و نعمتی محظوظ و بهره‌مند نمی‌گردید ولی از آن‌جا که خداوند مهربان رأفت و رحمت خود را شامل حال انسان قرار داده و می‌خواهد بشر با آرامش فکر و آسایش زندگی کند نعمت فراموشی را به انسان ارزانی داشته است که در سایه فراموشی همه مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها را از یاد ببرد و زندگی با آرامشی به دست بیاورد و البته این نعمت است و این فراموشی موجب آسایش و آرامش است.

اما قسم دوم که موجب بدبختی است آن فراموشی است که راجع به

سرنوشت زندگی است؛ یعنی انسان در مبدأ و منتهای زندگی خود فکر کند که چه بودم؟ و چه شدم؟ و از کجا آمده‌ام؟ و برای چه به این جا آمده‌ام؟ و از این جا به کجا می‌روم؟ و برای چه می‌روم؟ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر؟ نمایی وطنم؟

چون یگانه وسیله امتیاز بشر از سایر موجودات قوه فکر و عقل است و الا در جسمیت و وزن بدن، کوه‌های بزرگ عالم بالاتر از بشرند و در رشد و نمو، درخت سرو و چنار به مراتب شریف‌تر هستند که شعرای عارف منش درغزلیات خود ممدوح خود را در رعنایی قامت و زیبایی اندام به درخت سرو چمن تشبیه می‌کنند.

سعدی می‌گوید: یارب این روی است یا برگ سمن؟ یارب این قد است یا سرو چمن؟ حافظ می‌گوید: بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای چمن از بن و بیخم بر کند و در پر خوری و قوت هضم، گاو و شتر جلوتر و در درندگی و شکنندگی ببر و پلنگ اشرف‌اند و در زیبایی و نفاست، طاووس و قرقاول مقدم‌اند. فقط نیروی عقل و فکر است که مایه شرافت انسان است. در دیوان منسوب به علی علیه السلام چنین آمده است:

لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تُزَيَّنُهَا
إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ
إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ^۱

در نظر علی علیه السلام انسان عقل مرده و فکر مرده یتیم است نه آدم پدر مرده. و سعدی هم در شعر معروف آدمیت خود که ملاک شرافت را جان می‌داند، مرادش از جان، همان فکر و عقل است؛ و الا خودش در شعر

دیگرش می‌گوید:

هیچ می‌دانی خرد به یا روان؟
من بگویم گربداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

حتی میزان ارتقاء درجات اخروی هم عقل است.

روزی در محضر امام صادق علیه السلام صحبت از زهد و تقوای شخصی شد. اصحاب گفتند: فلان آدم در زهد و تقوی درجه اول است که صائم النهار و قائم اللیل و دائم الذکر است. امام علیه السلام فرمود: کیف عقله؟ بگوئید عقلش چه جور است؟ عرض کردند: آقا از میزان عقلش بی‌اطلاعم. فرمود: مگر نمی‌دانید که خداوند درجات اشخاص عابد را به میزان عقلشان می‌دهد؟^۱

بعد حکایتی را خود امام بیان فرمود که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود در یک جزیره دوردستی انزوا اختیار کرده مشغول عبادت بود؛ یکی از فرشتگان که از عبادت او مطلع شد پیش خود گفت: لابد ثواب عظیمی دارد و از خدا تقاضای ارائه مقام او کرد و بعد از اطلاع از مقام او از کوچکی ثواب و درجه اش سخت متعجب شد. سپس از طرف خداوند مأمور شد که مدتی با آن عابد معاشر باشد. پیش عابد آمد و گفت: من چون مراتب زهد و تقوی شما را شنیده‌ام آمده‌ام که از محضر شما استفاده کنم. مدتی ماند یک روز ملک که به صورت انسان مجسم بود به عابد گفت: عجب جای سبز و خرمی داری! گفت: بلی من فقط یک نگرانی دارم و آن این است که چرا خدای من یک الاغ سواری ندارد که این سبزه‌ها و علف‌ها را بخورد و این علف‌ها ضایع نشود؟

ملک با تعجب گفت: تو مگر نمی‌دانی که خدا الاغ سوار نیست که

داشته باشد؟ گفت: من هم غصه‌ام این است که چرا باید همه مردم دارای الاغ و چارپا باشند اما خدا برای خود نتواند یک الاغ تهیه کند این علف‌های به این خوبی را بخورد؟

آن وقت ملک متوجه شد که در مقابل این عقل سخیف و فهم کوچک آن مقدار هم زیاد است، علی‌السلام فرمود:

العقلُ يَنْبَغُ الْخَيْرُ^۱ و هم فرمود: **العقلُ رسولُ الحقِّ^۲** عقل جوهری است در نهایت زیبایی و نفاست؛ و چراغی است درخشنده و روحانی که از جانب حق بر قلب و دل آدمی اشراق و افاضه شده است؛ تا در پرتو این مشعل فروزان، ظلمات زندگی را سکندر وار بپیماید و به باب حیات حقیقت برسد و از گرداب‌هایی که در مسیر اوست نجات یابد و حکمت نبوت و بعثت و عود و حشر بشر را بفهمد.

این است که عقل را حجت باطنی و رسول درونی خوانند . و که قوای نفس آدمی از عالم آخرت محجوب‌اند و بی خبر؛ و تنها به واسطه راهنمایی‌های این پیغمبر باطنی است که خدا را شناخته و پیغمبر خارجی را پیدا می‌کند و بر عالم آخرت یقین و اطمینان می‌کند.

و فرمود: **الْعَقْلُ مُصْلِحٌ كُلُّ أَمْرٍ^۳** و فرمود **لَانِعْمَةَ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ** (مدرک یافت نشد) و فرمود: **كَمَالُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ وَ قِيَمَتُهُ فَضْلُهُ^۴** و فرمود: **الْعَقْلُ فَضِيلَةُ الْإِنْسَانِ^۵** و می‌بینیم انسان دیوانه و بی‌عقل از حیوان هم پست‌تر است که از آب و آتش اجتناب نمی‌کند و هم فرموده: **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِزَالَةَ نِعْمَةٍ عَنْ عَبْدٍ كَانَ أَوَّلَ مَا يُغَيِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ وَ أَشَدُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ^۶**

۱- غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۴

۲- غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۷

۳- امیر المؤمنین (علیه السلام)، غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۳

۴- غرر الحکم، ج ۱، ص ۸۳۵

۵- عیون الحکم و المواعظ، ج ۱، ص ۷۲

۶- غرر الحکم، ج ۱، ص ۹۲

و رسول اکرم (ص) فرمود: **مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ^۱** اکنون باید دید این نیروی عقل و گوهر گران بهای فکر که انسانیت بسته به او است کجا باید اعمال شود؟ چون موارد صرف فکر زیاد است و انسان عاقل و فکور حسابی آن آدمی است که **الأهم فالأهم** را مراعات کند و از این نعمت بزرگ استفاده کند که شکر نعمت همان صرف در مورد خود می‌باشد؛ زیرا که فرمودند: شکر، عبارت است از صرف العبد جمیع ما أنعم الله به علیه إلی ما خلق لأجله (در کلام بزرگان آمده است) امام حسین (ع) می‌گوید: **مَتَّعَنِي بِجَوَارِحِي وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِي الْوَارِثِينَ مِنِّي** (دعای عرفه)

خدایا مرا طوری کن که از جوارح و اعضای بدن خود بهره بردارم و گوش و چشم مرا وارث من قرار بده!

ظاهراً مراد از وراثت گوش و چشم این است که بهره برداری از وجود من کنند. زیرا وارث کسی است که از مورث بهره می‌برد و فکر هم که بزرگترین نعمت الهی است باید از او بهره برد و به او بهره داد.

و بزرگترین مورد صرف فکر، وجود خود انسان و سرنوشت بعد از مرگ خود انسان است؛ که زندگی ابدی و جاویدانیش شروع می‌شود. و گرنه دنیا که فانی شدنی است. کسی که تمام فکر خود را صرف لذات و تأمین حوائج فانیه دنیا کند و به کلی از یاد آخرت و خدا و مرگ غافل باشد نمی‌توان گفت عاقل حسابی و فکور درستی است. مثل کسی که در مقام خریدن یک جفت جوراب کمال دقت و حزم و احتیاط بکند ولی موقع خریدن خانه و مسکن که باید مسکن چندین ساله او و اولاد او باشد بی فکر وارد شود البته زیان کار خواهد بود. انسانی هم که مسافر باشد و مسافر بودن خود را فراموش کند و دنیای گذرگاه را مقصد اصلی خود قرار دهد زیانکار

خواهد بود که علی علیه السلام فرمود: مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ^۱

کمی که به یاد دوری سفر بیفتد مستعد و آماده خواهد بود کسی که آماده نباشد معلوم می شود که مسافر بودن خود را فراموش کرده است مثل کسی که مثلاً برای کسب و تجارت از قزوین به تهران می رود ولی وقتی که وارد تهران می شود و زرق و برق خیابان ها و مناظر شهوت انگیز و صحنه های خیال آور و هوس بیدار کن را می بیند تمام دل و دین و عقل و هوش خود را به کلی می بازد و از وطن و مسافرت خود غافل می شود. عده ای از طراران هم اطراف او را می گیرند و مشغول گردش و عیش و نوش در کافه ها و سینماها و تماشاخانه ها می شوند. مدتی که می گذرد نامه ای به وسیله پست از طرف همسرش به او می رسد که می پرسد: کجا ماندی؟ چه شدی؟ خبری از تو نیامد؟ چرا سر به گم شدی؟

ناگهان متوجه می شود که ای عجب! من برای مسافرت و تجارت آمده ام که این طور غافل هستم؟ ولی رفقای او باز و سوسه می کنند که ای بابا تو هنوز جوانی و بهار عمر تو است باید مشغول عیش و نوش باشی فکر این ها را نکن! باز مشغول گردش تا نامه دوم می رسد؛ و تا می آید که متنبه شود باز و سوسه رفقا و منظره های هوس انگیز منصرفش می کنند؛ تا آخر الامر مأمور جلب از مقامات دولتی می رسد یللا حرکت! هرچه عجز و الحاح می کند که اندکی به من مهلت بده فکری کنم کاری انجام دهم می گوید: ممکن نیست و علاوه به خودت نگاه کن چه داری که با آن تجارت کنی وقتی به خود متوجه می شود می بیند هرچه سرمایه داشته صرف عیاشی و بیهودگی شده است. با آه و ناله و حسرت به قزوین بر می گردد؛ دست خالی، خجالت زده و با بدنی ضعیف و نحیف که در اثر لایبالی گری ها آلوده به تریاک و الکل و کانون میکروب و بیماری های خانمان سوز شده و

۱- غرر الحکم، ص ۵۱

مورد نفرت و انزجار فامیل و خانواده و دیگران. در نتیجه یک عمر بدبختی و بیچارگی و بیماری برای خود تحصیل کرده است. این در اثر غفلت از مسافر بودن است و حال ما در دنیا درست چنین است.

ما فراموش کرده ایم که مسافرهستیم. یعنی اعمال و اقوال ما حاکی از غفلت ماست. اگر متوجه مرگ و اسرار بعد از مرگ می بودیم حرف های ما طور دیگر بود و کارهای ما جور دیگر و بازار ما جور دیگر. نه این که همه چیز ما از بازار و خیابان و خانه و مدرسه و مسجد و عزاداری و قبرستان ما مظهر دنیا و غفلت از آخرت باشد. واقعاً قبرستان که باید بزرگترین وسیله تذکر آخرت باشد بینید چه شده است در قم تشریف آورده اید و ملاحظه فرموده اید که چه فرش های گران بها و چراغ برق ها و آینه کاری ها شده است! وقتی وارد می شوند به جای این که از عواقب زندگی دنیایی عبرت بگیرند مشغول تماشای آن فرش ها و چراغ ها می شوند و مدتی در قیمت و مخارج آن ها صحبت می کنند. خدا می خواهد ما مسافرین را به یاد سفر اندازد و بیدارمان کند. در طی این مسافرت تنبّهات و تذکرات فراوان دارد و نامه ها برای ما می فرستد بزرگترین منبّه قرآن است که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ^۱

اما صدای قرآن در میان صداها پر جنجال دنیا مستهلک شده و از بین رفته است و به گوش ما نمی رسد. ماه محرم و رمضان وسیله تنبّه ما است که به اندازه زمزمه مگس هم در دل ما تأثیر ندارد و حافظ می گوید:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غییم چه مژده ها داده است؟

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین!

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

۱- منافقون، ۹

تو را زکنگره عرش می زنند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد!
 که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد!
 که این عجوزه، عروس هزار داماد است
 بدبخت بشری که این همه ندهای آسمانی بیدارش نکند و شب و
 روز خود را صرف دنیای فانی کند و اعضاء و جوارح خود را از کار بیندازد.
 و عزرائیل برسد که یلله حرکت! آن وقت ببیند سرمایه عمر از کف رفته و
 سودی نبرده و آن چه کرده است یک جا برای دیگران باید بماند.
 که علی علیه السلام فرمود: يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ
 لِغَيْرِكَ^۱

هر چه اصرار کند که به من مهلتی بده! خواهد گفت: خیر دیگر وقت
 تمام شد. وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ^۲
 سهمیه تو از این هوا و نان و آب تمام شد.
 وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۳ یا آیه دیگر
 دارد إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ^۴

هر چیز میزان و اندازه ای دارد وقتی تمام شد باید برود؛ این است
 معنی زیان و خسران بی پایان. عمر بن سعد در اثر غفلت از خدا و جلوه
 گری دنیا بدبخت شد. با این که پدرش سعد وقاص از سرداران بزرگ و
 ششمین شخصیت اسلام به شمار می رفت که از طرف عیله فرمان جنگ با
 حسین را گرفت.

۱- وسائل الشیعه ج ۱ ص ۹۶

۲- اعراف، ۴۳

۳- حجر، ۱۲

۴- قمر، ۹۴

شب آمد در خانه خود مشغول فکر شد. راه می رفت و با خود صحبت
 می کرد و جمع و تفریق می نمود که: چه کنم با حسین؟ جنگ کنم یا از ملک
 ری دست بردارم؟

فَلْيَا مَا اَدْرِى وَاَنْتِ لِحَاثِرِ
 افكر في امري على خطرين
 أأترك ملك الري؟ والري منيتي
 ام ارجع مأثوما بقتل حسين؟
 حسين بن عمي والحوادث جمّة
 لعمرى ولي في الرّي قرّة عيني
 يقولون الله خالق جنّة
 و نار و تعذيب و غلّ يدين
 فان صدقوا فيما يقولون انّني
 اتوب الى الرحمن من سنتين
 و ان اله العرش يغفر زلّتي
 ولو كنت فيها اظلم الثقلين
 و ان كذبوا فزنا بدنيا عظيمة
 و ملك عقيم دائم الحجلين
 الا انما الدنيا بخير معجل
 و ما عاقل باع الوجود بدین^۱

۱- اعيان الشیعه ج ۱/ص ۸۹۵ با اندک اختلاف در ابیات